

بررسی تاریخی نهادینه شدن الگوی لیبرالی پیشرفت در اروپای قرن نوزدهم: با تأکید بر توسعه فناوری

صابرمنادی نوری^۱؛ مصطفی تقوی^۲

چکیده

هدف: در مقاله حاضر سعی شده تا با بررسی تاریخی-اجتماعی فضای اروپای قرون هجدهم و نوزدهم، عوامل توسعه و غلبه الگوی لیبرالی پیشرفت در اروپا و به تبع آن تمام جهان احصا شود و در پی آن پیامدها و آثار آن مورد واکاوی قرار گیرد. **روش:** این پژوهش مبتنی بر تحلیل‌های تاریخی‌ای است که در خصوص «پیشرفت» ارائه شده است. در واقع در این مقاله تحلیلی از تحلیل‌ها ارائه شده است. در واقع خبرگان بر اساس شواهد تاریخی تحلیل خود از مقوله پیشرفت را ارائه کرده‌اند و در این مقاله با بهره‌گیری از تحلیل خبرگان، مطالبی استنباط و عرضه شده است. **یافته‌ها:** در طول این پژوهش نشان داده می‌شود که اولاً نفوذ و بسط و گسترش یک نظام اندیشه‌ای در جامعه بیش از آنکه وابسته به اندیشه‌ها و کتب و آرای متفکرین آن نظام باشد، به بسط اجتماعی و انضمامی آن اندیشه‌ها در قالب پدیده‌های تمدنی و اجتماعی از جمله تولیدات اقتصادی، صنعتی، تکنولوژیکی و فرهنگی و اجتماعی وابسته است. ثانیاً بسط و غلبه یک نظام اندیشه‌ای به مانند لیبرالیسم در طول چندین قرن بر سراسر جهان، آثار و عواقبی ایجاد نموده است که از بطن هر کدام از این پیامدها، نظام‌های حیات فکری-اجتماعی نوینی پدید آمده‌اند. به نوعی می‌توان گفت نظام‌های حیات اجتماعی در یک فرآیند تکامل یابنده از بسترهای فکری و اجتماعی نظام‌های رقیب خود متولد می‌شوند. و ثالثاً در بررسی و مقایسه دو نظام اندیشه‌ای و اجتماعی به مانند لیبرالیسم و کمونیسم، باید به اثر اجتماعی و معیارهای بنیادین تفاوت‌ها دقت نمود، چه بسا دو نحله اندیشه‌ای در ظاهر کاملاً متمایز، از یک مشرب فکری سیراب شوند و در کلان حرکت انسانیت یک مدل از حرکت و پیشرفت را به دو شکل متفاوت بیان کنند. **نتیجه‌گیری:** اگر جامعه ما در پس انقلاب اسلامی سال ۵۷ به دنبال ایجاد و گسترش نوع جدیدی از حیات اجتماعی و انسانی براساس آموزه‌های وحیانی یا به بیانی ایجاد تمدنی جدید براساس نگرش‌های اسلامی است، باید ابتدا نخبگان این حرکت، الگوی غلبه و بسط نظام‌های فکری و اجتماعی را در دوران جدید و معاصر بررسی نمایند و از دل آن مسیریابی برای توسعه اندیشه‌های دینی و اجتماعی کردن آنها در تقابل با تمدن غربی بیابند. در طول این پژوهش چندین مورد از نکات کلی الگوی بسط و غلبه نظام‌های فکری استخراج شده است که از آن جمله می‌توان به لزوم توجه به انضمامی کردن اندیشه‌ها، ضرورت توجه به ظرفیت‌های تمدن غالب برای استفاده در دوران گذار و توجه به ظرفیت پیامدهای منفی نظام اندیشه‌ای مقابل اشاره کرد.

واژگان کلیدی: اندیشه پیشرفت، اروپای قرن نوزدهم، لیبرالیسم، کمونیسم، راه‌های بسط نظام اندیشه‌ای.

♦ دریافت مقاله: ۹۳/۰۴/۲۰؛ تصویب نهایی: ۹۳/۱۱/۲۳.

۱. کارشناس ارشد فلسفه علم؛ دانشگاه صنعتی شریف (نویسنده مسؤل) / آدرس: تهران، خیابان آزادی، دانشگاه صنعتی شریف /

Email: saber.monadi@gmail.com

۲. دکترای فلسفه علم؛ استادیار دانشگاه صنعتی شریف.

الف) مقدمه

سال‌های پایانی قرن هجده و آغازین قرن نوزدهم در اروپا و به تبع آن در جهان از جهات مختلف حائز اهمیت فراوان است. پدیده‌های مهمی در این دوران اتفاق افتاد که هر کدام تحولات بزرگی را در حیطه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی رقم زد؛ انقلاب فرانسه و سلسله نبردهای ناپلئون، استقلال آمریکا و زایش ملتی تمامیت‌خواه با روحیات سرمایه‌داری، انتشار بیانیه حقوق بشر و اندیشه‌های آزادی‌خواهانه، تحولات اقتصادی انگلستان و شکل‌گیری انقلاب صنعتی، مرزبندی‌های جدید و به وجود آمدن کشورها و قدرت‌های نوین، تشدید طمع کشورهای صنعتی به استعمار و استثمار در آسیا و آفریقا. هر کدام از این وقایع تأثیرات فراوانی بر حیات انسانهای آن دوران، از جهات مختلف گذاشت. این اثرات به‌طور عمده در نظریات اندیشمندان، به‌خصوص در حوزه پیشرفت جلوه می‌کرد؛ چراکه اولاً، مفهوم پیشرفت بیش از بسیاری از مفاهیم دیگر، ریشه در باورهای یک اجتماع به آینده و نسبت حال خود با گذشتگان دارد که بر اثر عوامل مختلف دستخوش تغییر و تحول می‌شود و ثانیاً، الگوهای پیشرفت که برای حرکت جامعه تجویزی ارائه می‌کردند، برای پیشبرد و حتی مطرح شدن، نیاز به حمایت‌های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی طبقه‌ای خاص داشتند. از این رو، شرایط اجتماعی و فرهنگی ملتها در هر دوره‌ای تأثیر زیادی بر پذیرش یا رد یک نظریه در حوزه اندیشه ترقی ایفا می‌کند.

شاید بتوان گفت بزرگ‌ترین ادعایی که فلاسفه، مصلحان، سیاستمداران و حتی توده مردم در قرن هجدهم برای آن در جهات مختلف کوشیدند، اثبات تسری پیشرفت مادی به حوزه‌های اجتماعی و اخلاقی بود. آنان می‌خواستند هرطور شده جامعه بشری را به مانند علم و دانش و صنعت و هنر رشد بدهند و زندگی آسوده‌ای برای او بیافرینند. اما تجربه تاریخی این صدسال که به شکست انقلاب فرانسه و ادامه تیره‌روزی‌های طبقات مستضعف جامعه انجامید، این امیدها را به یأس بدل کرد.

قرن هجدهم در تاریخ اندیشه ترقی اهمیت بسیاری دارد؛ چرا که در این قرن، اندیشه پیشرفت پرواز بلندی به ساخت یک مسلک اجتماعی همراه با الگوهای اولیه‌ای انجام داد. فلاسفه این قرن، خوشبینی و امید به اصلاح وضعیت بشر را به اعلا درجه خود رساندند و تلاش کردند با فراهم کردن شواهدی از دل تحلیل‌های تاریخی، گفته خود را مستدل جلوه دهند. رویدادهای پایانی این قرن، سوای پیامدهای سیاسی و اقتصادی، یک نتیجه روشن و بسیار مهم فکری و اجتماعی داشت و آن، نومی‌د مردم و اندیشمندان از بسط ترقی در حیطه‌های فراتر از حیات مادی بشریت بود. میراث مهمی که از اتفاقات پس از انقلاب فرانسه و جنگ‌های خونین ناپلئون، همچنین اوضاع سخت و رقت‌بار طبقه کارگر و کشورهای مستعمره پس از انقلاب صنعتی، برای فلاسفه قرن بعد باقی‌مانده بود، نابودی امیدهای روشنفکران برای اصلاحات اجتماعی و

۱۱۳ بررسی تاریخی نهادینه شدن الگوی لیبرالی ...

عدالت و حتی اصلاح اخلاقی و معنوی بشریت را می‌رساند. فلاسفه قرن نوزدهم به یقین رسیدند که امیدها و آرمان‌شهرهایی که امثال کندرسه^۱ برای آینده‌نچندان دور بشریت تصور می‌کردند، سرایی بیش نبوده و آنچه انسان می‌تواند از مدرنیته انتظار داشته باشد، همان پیشرفت در حیطه‌های اقتصادی و سیاسی و رفاهی، آنهم نه برای همه انسانها، بلکه برای طبقه‌های معینی از جامعه جهانی است.

پایان قرن هجدهم مَهر ابطالی بود بر اندیشه‌های پیشرفت همه‌جانبه و بی‌حد و حصر بشریت و به‌جای آن تأییدی بود بر سیاستهای لیبرالی انگلیسی‌ها برای تمرکز اندیشه‌ها و توان جامعه برای پیشبرد اهداف کلان اقتصادی، رشد صنعتی و رفاه مادی جامعه. اندیشه‌های لیبرالی همان خطی بود که از قرن شانزدهم توسط طبقه نوظهور متوسط که طالب سرمایه‌داری آزاد بود، آغاز و در دو قرن بعد، به‌خصوص توسط اندیشه‌های روشنگری فرانسه و اقتصادی آدام اسمیت^۲ تقویت شده بود و از آغاز قرن نوزدهم با سلاح انقلاب صنعتی، مسلح‌تر از گذشته به بسط و توسعه خود ادامه می‌داد. این جریان در بطن خود سه نتیجه مهم را پدید آورد؛ نخست، بهره‌کشی بیش‌ازحد از کارگران؛ تا حدی که می‌توان گفت چندین نسل از کارگران در کشورهای پیشتاز، خود و خانواده‌هایشان در زیر چرخهای ماشین صنعتی غرب له شدند. دوم، گسترش استعمار در کشورهای آسیایی و آفریقایی به شیوه‌های مختلف بود. برای غرب جدید، منابع انسانی و طبیعی و بازار مصرف بزرگ کشورهای شرقی و آفریقایی، سوخت حرکت کارخانجات عظیم صنعتی‌اش را فراهم می‌کرد و لذا غیرقابل چشم‌پوشی بود. سومین امر هم هلاکت ارزشهای انسانی برای ساختن دنیای مدرن و صنعتی بود.

هرکدام از این سه نتیجه در بستر اجتماعی خویش، آهسته‌آهسته جریاناتی بدیل برای الگوی اندیشه لیبرالی پیشرفت را پدید آورد. طبقات کارگر در کشورهای صنعتی که سهم خود را از پیشرفتهای مادی بشریت هم بسیار ناچیز می‌دیدند و شاهد استثمار خود و خانواده‌هایشان توسط سرمایه‌داری نوین بودند، به سوی اندیشه‌های سوسیالیستی سن‌سیمون^۳ و بعدها مارکس^۴ و انگلس^۵ رغبت نشان دادند و حرکت‌های کمونیستی را در دل سرمایه‌داری سامان بخشیدند. معضل استعمار و عقب‌ماندگی صنعتی هم در آسیا و آفریقا و آمریکای جنوبی متفکرانی را به سوی الگوهای برای رهایی از عقب‌ماندگی و استعمار سوق داد که نتیجه‌اش در حرکت‌های استقلال‌طلبانه بسیاری از کشورهای مستعمره و بعدها جریان الگوهای بومی توسعه و نگرشهای بدیل به پیشرفت نمایان شد. نتیجه سوم هم که قربانی کردن ارزش‌های انسانی برای نیل

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد نظریات مارکوس دی کندرسه (Condorcet) و اندیشه پیشرفت در قرن هجدهم رک: بری، ۱۹۲۰: فصل ۱۱.

۲. برای اطلاع بیشتر در مورد نظریات اقتصادی و اجتماعی اسمیت (Adam Smith) در قرن هجدهم، رک: اسمیت، ۱۸۸۰.

3. Henri de Saint-Simon

4. Karl Marx

5. Friedrich Engels

به اهداف سرمایه‌داری و رفاه مادی بود، منجر به روگردانی از مدرنیته و بازگشت به سنتها در فلسفه‌های پست‌مدرن و سنت‌گرا و رویکردهای بدبین به غرب در خود مغرب زمین شد.

آنچه در این مقاله بیشتر بدان پرداخته می‌شود، بررسی رشدالگوهای پیشرفت مادی جامعه براساس نوع نگرش خاص غربی است. به‌طور خاص، ابتدا شرایطی که بسط و توسعه‌الگوهای لیبرالی را پدید آورد، بررسی و اندیشه‌های پیشرفت در دل آن مرور خواهد شد. سپس اوضاعی که باعث به وجود آمدن اندیشه‌های کمونیست می‌شد و آرای متفکران بارز آنان پیرامون اندیشه و الگوی پیشرفت، مطالعه خواهد شد. هر دو سنت لیبرالی و مارکسیستی در اندیشه پیشرفت، شباهتها و اشتراکاتی دارند که با وجود تفاوت‌هایشان، آنان را در یک حیطه از دسته‌بندی اندیشه پیشرفت قرار می‌دهد. در انتهای مقاله، دلایل این یگانگی برشمرده خواهد شد. بررسی دو جریان دیگر ذکر شده که از اواخر قرن نوزدهم پدید آمدند، فرصت و مجال بیشتری می‌خواهد؛ لذا در حد بیان کلیات اکتفا خواهد شد.

ب) پیشینه رقابت الگوهای پیشرفت در انگلستان و فرانسه قرن هجدهم

قرن هفدهم در حالی در فرانسه به پایان می‌رسید که لوئی چهاردهم قدرت اول سیاسی اروپا شده بود و وضعیت اقتصادی به سبب کوششهای امثال ژان-باتیست کولبر^۱ در سالهای ۱۶۶۵ تا ۱۶۸۳ سامان یافته بود و رشد صنعتی بالایی را تجربه می‌کرد. کولبر معتقد بود که با پشتیبانی و تشویق تولید ملی و صنایع نوزاد، صادرات، افزایش و واردات، کاهش خواهد یافت. دخالت دولت، کمک مالی به برخی از صنایع مانند نساجی، دادن امتیاز به صنایع کمک‌کننده (معین)، به کارگیری کارگران چیره‌دست خارجی و جلوگیری از خروج کارگران از کشور، افزایش مستعمره‌ها و شرکتهای تجاری و کشتیرانی و از این قبیل سیاستهای وی، فرانسه را به نیرومندترین کشور منطقه از لحاظ صنعتی بدل کرد (حاجیان‌پور، ۱۳۸۸). با احتساب پولهای هنگفت و منابع عظیمی که از مستعمرات به حساب خزانه فرانسه در آن دوران واریز می‌شد، سالهای اولیه قرن هجدهم، دوران رشد رفاه و وضعیت اقتصادی طبقه اشراف و سران فرانسه بود. این رشد رفاه، رضایت و سرمستی را در جامعه آن روزگار فرانسه از تغییرات به وجود آمده افزایش می‌داد. از سوی دیگر، علم و هنر نیز با سرعت زیادی در این شرایط به جلو حرکت می‌کرد. این زمینه‌های اجتماعی به‌علاوه حضور تمام‌قد اندیشه‌های حامیان پیشرفت، میراث به‌جا مانده از قرن هفدهم برای جامعه فرانسوی بود که به‌شدت اندیشه ترقی را پروبال می‌داد. البته از منظر اجتماعی هنوز قدرت و امتیازات فراوان اشراف و روحانیت که حدود سه درصد از جمعیت فرانسه را تشکیل می‌دادند، برقرار بود. (دان، ۱۳۸۱: ۳۳)

۱۱۵ بررسی تاریخی نهادینه شدن الگوی لیبرالی ...

آغاز قرن هجدهم مصادف است با شروع روشنگری در فرانسه و سپس بسط آن به تمام اروپا. آهسته آهسته درگیری‌های فلاسفه عصر روشنگری با درباریان و اشراف و نویسندگان وابسته آنان، به اذهان عموم جامعه وارد شد. جامعه با این سؤال روبه‌رو شده بود که ثمره این همه پیشرفت صنعتی و علمی و اقتصادی برای مردمی که سطح زندگی‌شان با گذشته تفاوتی نمی‌کند، در کجاست؟ چرا پیشرفتهای فنی و علمی به بهبود سطح زندگی انسانها نمی‌انجامد؟ آیا همان بازآفرینی که دکارت در اصول دانش و استفاده از خرد انجام داد، در اصلاح اجتماعی و سیاسی ممکن نیست؟ سال به سال این اندیشه‌ها بیشتر در عمق جامعه فرانسوی ریشه می‌دواند و اندیشمندان بیشتر به سمت نظریات رادیکال انقلابی در ساختارهای سیاسی و اجتماعی جامعه نزدیک می‌شوند. رشد روشنگری در فرانسه به صورت طبیعی در حال تبدیل شدن به اندیشه فراگیر پیشرفت در تمام ابعاد حیات بشری بود. (بری، ۱۹۲۰: فصل هفتم)

در میان سالهای ۱۶۹۰ تا ۱۷۴۰ میلادی، مفهوم پیشرفت نامحدود بشری، راه خود را به حلقه‌های روشنفکری باز کرد و در اغلب این جلسات به یکی از موضوعات جذاب برای سخنرانی و تبادل نظر تبدیل شده بود. گسترش مفهوم پیشرفت به ساحتهای اجتماعی برای اولین بار در آثار مکتوب آبه‌دو سن‌پیر^۱ و حلقه روشنفکران نزدیک به وی دیده شد. تفکر سن‌پیر جزء خوش‌بینانه‌ترین اندیشه‌ها به آینده انسانیت است. هرچند که آگاهی وی از تاریخ و علوم تجربی، سطحی و مبتدیانانه بود، اما برای قدرت علم، توانی نامحدود در حل مسائل بشری می‌دید (همان). وی بر آن بود که هنوز ترقی اجتماعی، به‌ویژه سیاسی و اخلاقی، در حداقل خود باقی مانده است و لذا فلاسفه باید هم خود را معطوف به اصلاح ساختارهای اجتماعی کنند. در سایه این تلاشها و جدّ و جهد روشنفکران، بیش از یک قرن طول نخواهد کشید که تمام معضلات اجتماعی نیز حل و فصل خواهد شد و دوران طلایی حیات بشر طلوع خواهد کرد.

روشنفکران فرانسوی زیادی در این قرن به ارائه نظریات و الگوهای برای پیشرفت همه‌جانبه بشریت پرداختند که در زمره شاخص‌ترین آنها می‌توان از تورگو و کندرسه نام برد.

تورگو، تبلور و تجسم شکوفایی امیدهای طبقه بورژوازی جامعه فرانسوی برای اصلاح آینده است. در این دوران، اوضاع طبقه‌های متوسط در حال بهبود است و حکومت مجبور به اجرای خواستههای آنان برای اصلاحات شده و وضعیت اقتصادی و اجتماعی آنان هرروز در حال بهتر شدن است. تورگو هم برخلاف بسیاری از فلاسفه که جهان را از درون سلول زندان می‌نگریستند، دنیا را از مقام وزارت می‌بیند. لذا خوش‌بینی به آینده در اندیشه‌های وی اوج می‌گیرد. در نگاه تورگو، کافی است راه عمل خوب و عادلانه را به انسان نشان دهی تا به‌زودی آرمان‌شهر بورژوازی (که از نظر او بالاترین مرتبه حیات بشری

1. Charles-Irénée Castel de Saint-Pierre (1658-1743)

است) تحقق یابد. او خیال می‌کرد اصلاحات پیشنهادی وی نه تنها ثروت و اقتصاد را بهبود خواهد بخشید، بلکه حداکثر سعادت را نیز برای بشر به ارمغان خواهد آورد. (پولارد، ۱۳۵۴: ۹۱)

کندرسه که آخرین بازمانده از نسل خوش‌بینان به آینده بشریت و شاید خوش‌بین‌ترین آنها بود، اندیشه خوش‌بینانه به آینده انسانها در آرای وی چند پله فراتر می‌رود. وی حتی برای ترقی انسان گاهی پا را از مجموع آرای هم‌عصران خویش فراتر می‌گذارد و انسان آینده را نه تنها از لحاظ اجتماعی و اخلاقی و سیاسی برتر می‌داند، بلکه سخن از پیشرفتهای بیولوژیکی و بهبود فزاینده عمر و هوش و ذکاوت و قوای جسمانی انسان به میان می‌آورد: «این قانون به گونه‌ای انسان نیز تسری خواهد کرد و کسی شک ندارد که پیشرفتهای درمانی و پزشکی و همچنین تغذیه سالم و مسکن مناسب، افزایش ورزش و تحرکات بدنی سبب افزایش طول عمر بشر و تقویت قوای جسمی و ساختار بدنی وی می‌شود. این بهبود مراقبتهای درمانی وقتی با افزایش خرد و پیشرفت ساختارهای اجتماعی همراه شوند، قطعاً نتایجی صدچندان خواهند داشت و بیماری‌های واگیردار و کشنده را از زندگی انسان برای همیشه خواهند زدود... شاید برای افرادی امروز این حرفها ساده‌لوحانه باشد، اما روزی خواهد آمد که انسان تنها از طریق تصادف یا از فرط خستگی از زندگی خواهد مرد». (کندرسه، ۱۸۲۲: ۳۰۳۵)

از سوی دیگر، شرایط در انگلستان به نحو دیگری رقم خورده بود. اندیشه پیشرفت از فرانسه به سرعت وارد انگلستان شد، اما هیچ‌گاه اثر و نفوذی که در اندیشمندان فرانسوی داشت، در انگلستان دیده نشد؛ چرا که خاستگاه فرانسوی اندیشه ترقی، از امید به آینده برای اصلاح وضع موجود نشئت می‌گرفت، در حالی انگلیسی‌ها مدت‌ها پیش، این دوران را پشت سر نهاده بودند.

انگلستان در آغاز قرن هجدهم شرایط بسیار متفاوتی از فرانسه را تجربه می‌کرد. انقلاب سیاسی آنان معروف به «انقلاب شکوهمند» در ۱۶۸۹ میلادی بدون خونریزی و خشونت به پیروزی رسیده بود و طی آن، جیمز دوم که کاتولیکی نامحسوب بود، از سلطنت خلع شده بود و به جای وی دو پروتستان، ویلیام و مری، به حکومت برگزیده شده بودند. نکته مهم در این انقلاب، واگذاری قدرت و قانونگذاری از پادشاه به پارلمان بود. پارلمان انگلیس به زودی قوانینی تصویب کرد که طی آن، آزادی‌های بسیاری را در حوزه‌های مختلف فکری و سیاسی و دینی به انگلیسی‌ها داد. این موضوع در اوایل قرن هجدهم، لندن را به مرکز فرهنگی و آرمان آزادی‌خواهانه تمام اروپا تبدیل کرد (دان، ۱۳۸۱: ۲۵-۲۴). اقتصاد انگلستان نیز در مسیر صنعتی شدن، تا آن روز قدمهای مؤثری برداشته بود و اوضاع اقتصادی نیز در حال سامان یافتن بود. مستعمرات انگلیس در آنسوی دریاها با کوششهای امثال ناخدا/ جیمز کوک و در آسیا و آفریقا به علت ضعف و کشمکشهای داخلی فرانسه به شدت افزایش یافته بود.

۱۱۷ بررسی تاریخی نهادینه شدن الگوی لیبرالی ...

تفاوت اندیشه متفکران فرانسوی و انگلیسی را می‌توان در موارد ذیل خلاصه کرد. درک صحیحی از این دوگانگی که عمدتاً به شرایط متفاوت ساختارهای اجتماعی، فرهنگی و سیاسی دو جامعه برمی‌گردد، ما را در فهم اهمیت اثر اقلیم‌ها و فرهنگهای متفاوت بر ایده پیشرفت و الگوهای آن یاری می‌کند.

۱. همان‌طور که اشاره شد، شرایط سیاسی انگلستان در اوایل قرن هجدهم به ثبات رسیده و به آنچه متفکرانش برای حکومت آرزو می‌کردند، جامه عمل پوشانده شده بود. از سوی دیگر، در فرانسه حتی در اوایل قرن هجدهم که لویی چهاردهم مقتدرترین حکومت اروپا را شکل می‌داد، بی‌عدالتی، تبعیض، اسراف اشراف و نبود آزادی، موجب آزار جامعه فرانسوی شده بود و همچون غده‌ای سرطانی راه تنفس و تفکر اندیشمندان را سد کرده بود. اوضاع بعد از لویی چهاردهم بدتر از این هم شد؛ چرا که بی‌کفایتی پادشاهان بعدی و آشوبها و جنگهای بی‌مورد، توان اقتصادی جامعه آن روز فرانسه را نیز گرفته بود. لذا فرانسوی‌ها سخت به دنبال تغییرات ساختاری و قانونی برای رسیدن به پیشرفت بودند؛ درحالی‌که اندیشمندان انگلیسی حفظ شرایط موجود را بهترین راه حل برای تسریع رشد و ترقی می‌دانستند.

۲. نهادهای فرهنگی و اندیشه‌ای غیر از روشنفکران، از جمله کلیسا و دربار و اشراف، در جامعه فرانسه آن روز به هیچ عنوان به همزیستی مسالمت‌آمیز با فلاسفه تن نمی‌دادند و برای فیلسوفان حامی تغییر، محیط زندگی را سخت می‌کردند. طبیعی‌ست که در جامعه آن روزگار، روشنفکران تنها صدای منعکس‌شده در جامعه نبودند و کلیسا و دربار و اشراف هم بدنه اجتماعی حامی خود را داشتند و جدال خصمانه این نهادهای فرهنگی در دل جامعه نیز ادامه می‌یافت و اوضاع را آشفته‌تر می‌کرد؛ درحالی‌که در بریتانیا نهادهای فرهنگی و مهم‌تر از همه کلیسا، از مدت‌ها پیش، حضور رقبا و اندیشه‌های بدیل را سهل می‌گرفت.^۱ دربار پادشاهی هم تقریباً در آن دوران هیچ قدرتی برای نظارت و برخورد شدید با مخالفان ندارد. ازاینرو، انگلیسی‌ها (و بعدها آمریکایی‌ها) به ترقی تدریجی اعتقاد پیدا کردند؛ اما فرانسوی‌ها در مقابل، طرفدار حرکت‌های انقلابی و ساختارشکن برای پیشرفت بودند.

۳. درزمینه اقتصادی نیز تفاوت‌هایی وجود داشت که برخلاف ظاهر ناچیز خود، شاید مهم‌ترین اختلاف دو سنت فرانسوی و انگلیسی را نشان می‌دهد. فرانسوی‌ها بر این عقیده بودند که اگر ساختارهای سیاسی و حقوقی اصلاح شود، شرایط برای عمل قوانین طبیعی و تاریخی، که همان رقم زدن پیشرفت سریع اقتصادی است، مهیا خواهد شد و اقتصاد جامعه به سرعت مسیر رشد را طی خواهد کرد. در نقطه مقابل، تجربه انگلیسی‌ها در اصلاحات سیاسی به آنان نشان داده بود که امور اقتصادی بسیار پیچیده‌تر از آنند که بتوان با تغییرات سیاسی و حقوقی رشد و توسعه اقتصادی را رقم زد (پولارد، ۱۳۵۴: ۷۱). از همین رو، به سمت

۱. به‌عنوان نمونه می‌توان به انتخاب دو پروتستان از جانب پارلمان برای جانشینی چارلز دوم که کاتولیک بود، یادکرد که از طرف کلیسا کاتولیک با مخالفتی شدید مواجه نشد.

نظریات اقتصادی کلان برای پیشرفت رفتند که این طرز تفکر را در *آدام اسمیت* به وضوح می توان مشاهده کرد. به نوعی می توان گفت طعم و مزه الگوی پیشرفت در انگلستان، بیشتر اقتصادی و در فرانسه کاملاً اجتماعی و سیاسی بود.

۴. برای فهم درست مکاتب و نحله های فکری انگلستان و فرانسه نمی توان از معادلات فلسفی و اندیشه ای آن دوران به راحتی عبور کرد. دو مکتب مهمی که قرن هفدهم در اروپا منشأ اثرات و انفکاک میان فلاسفه شدند، یکی مکتب عقل گرای دکارت و دیگری مکتب تجربه گرای جان لاک بود. شاید نتوان به طور کامل اندیشه معیار انگلیسی ها را از جان لاک و فرانسوی ها را از دکارت دانست، اما بی تردید یکی از ریشه های تفاوت نوع نگرش انگلیسی و فرانسوی به پیشرفت و الگوهای آن، برخاسته از انفکاک این دو دستگاه اندیشه ای است. اندیشه های جان لاک در انگلستان قرن هجدهم توسط بارکلی و هیوم بسط بسیاری پیدا کردند و حتی اثرات زیادی هم بر فرانسوی ها گذاشت. اما به هر حال، نگاه روشنفکری فرانسه در آن سالها، حل و فصل بسیاری از معضلات اجتماعی با عقل و استدلال های عقلانی است.

جمع این دلایل باعث انفکاک و رقابت دو الگو از پیشرفت در انگلستان و فرانسه شده بود. الگوی انگلیسی پیشرفت که بسیار متأثر از اندیشه های دیوید هیوم و *آدام اسمیت* بود، سعادت جامعه را در رشد تولید اقتصادی و افزایش ثروت می دید و لذا تمام توان اجتماعی و سیاسی جامعه را معطوف بر حوزه اقتصاد بازخوانی می کرد. این رقابت تا آغاز قرن نوزدهم ادامه می یابد اما در آن سالها به دلیل اتفاقاتی که در پس انقلاب فرانسه در اروپا رخ می دهد، این رقابت شکل دیگری به خود می گیرد و عملاً الگوی انگلیسی پیشرفت غلبه می یابد و اندیشه های روشنفکری فرانسه را نیز در خود هضم می کند.

ج) توسعه فناوری و انقلاب صنعتی، مهم ترین عوامل تقویت اندیشه های لیبرالی

اتفاقاتی که در پس انقلاب فرانسه در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم رخ داد و به اعدام چندین هزار نفر، جنگ های ناپلئون و بازگشت سلسله پادشاهی منجر شد، موجب روگردانی و یأس اندیشمندان از الگوی فرانسوی پیشرفت شد که بنا داشت با تکیه بر پیشرفتهای صنعتی و علمی، حیات اجتماعی و اخلاقی و معنوی آدمی را نیز بهبود بخشد و همان جنس پیشرفتی را که دانش و هنر و اندیشه بشریت طی چند قرن از رنسانس تا آن روز در غرب تجربه کرده بود، در سازمانهای اجتماعی و اخلاقی و حتی معنوی انسانها وارد کند. از جانب دیگر، الگوی انگلیسی پیشرفت از ابتدا تکلیف خود را با ترقی در حیطه های اخلاقی و اجتماعی روشن کرده بود و به طور واضح انگیزه های اقتصادی و افزایش ثروت و تولید را مهم ترین هدف فعالیت های دولت و جامعه می دانست. لذا تمرکز خود را نه بر پیشرفت اندیشه و درک بشر یا برابری و آزادی یا تعالی اخلاقی و معنوی، که بر تولید اقتصادی و رفاه مادی، گذارده بود.

بررسی تاریخی نهادینه شدن الگوی لیبرالی ... ۱۱۹

شکست الگوی روشنفکران برای بهبود حیات اخلاقی و معنوی انسان از یک سو و پیشرفت و توسعه روزافزون انگلیسی‌ها در سایه توجهات اقتصادی، قوانین بازار آزاد و از همه مهم‌تر انقلاب صنعتی، سبب گرایش اغلب اندیشمندان و جوامع آن دوران به الگوی بریتانیایی ترقی شد. آنچه در آن روزگار بیش از همه اندیشه لیبرالی انگلیسی‌ها را فراگیر می‌کرد، دیگر به‌مانند گذشته، سخنرانی‌ها و کتب متفکران نبود، بلکه مشاهده پیشرفتهای مادی آنان و انباشته شدن بازارهای جهانی از اجناس ساخت بریتانیای کبیر بود که اذهان جوامع و حتی اندیشمندان را مجذوب خود می‌کرد؛ تا حدی که اثر آن قابل مقایسه با صدها جلد کتاب و سخنرانی نبود. برای درک بهتر دلایل رونق اقتصادی انگلستان و وقوع انقلاب صنعتی در آن، باید کمی بیشتر با شرایط بریتانیا در آن دوران آشنا شد.

اصلاحات سیاسی در انگلستان از اواخر قرن هفدهم کلید خورد و در طول قرن هجدهم شرایط آرامی را از لحاظ سیاسی سپری کرد. مستعمرات انگلیس در طول این قرن در اقصی نقاط جهان گسترده شد. آنان هرچند در قرن هجدهم با استقلال آمریکا، ۱۳ مستعمره خود را از دست دادند، اما با گسترش استعمار به کشورهای آسیا، آفریقا و اقیانوسیه نه تنها منافع مالی خود را از دست ندادند، بلکه پس از شکست ناپلئون در ۱۸۱۵م. یک‌هزار و شصت مستعمرات شدند. این مستعمرات عظیم، منابع مالی و انسانی و طبیعی رایگان فراوانی را نصیب دولت بریتانیا می‌کرد؛ به طوری که در اواخر قرن هجدهم، درآمد سالانه دولت انگلیس بیش از دوبرابر دولت فرانسه، به‌عنوان قطب رقیب بریتانیا در اروپا بود.

انقلاب صنعتی با انقلاب کشاورزی رابطه‌ای تنگاتنگ داشت؛ چرا که انقلاب صنعتی نیاز به سرمایه و نیروی کاری داشت که سرمایه آن می‌توانست از طریق کشاورزی و حجم نیروی کار آن از فراغت کارگران حیطة کشاورزی و ورودشان به صنایع دیگر تأمین شود. انگلستان در قرن هجدهم به‌طور کامل در اختیار پارلمانی بود که اکثر اعضای آن را ملاکهای بزرگ تشکیل می‌دادند. این ملاکها در طول این دوران، قوانین زیادی را در مجلس تصویب کردند که با استفاده از آنها توانستند املاک خرده زمین‌داران را تصاحب و همچنین چراگاههای عمومی و اراضی باز را حصار بکشند و تبدیل به زمین کشاورزی کنند. این امر سبب افزایش بی‌سابقه تولیدات کشاورزی و سود سرشار برای آنان تا اواخر قرن هجدهم شد (غفاری‌فرد، ۱۳۸۸: ۳۴۶). نیروی کار بسیاری هم به خاطر تغییرات به‌وجود آمده مجبور به مهاجرت از روستاها به شهرها و کار در صنایع شدند.

اوضاع آرام اجتماعی به همراه شرایط مساعد اقتصادی و نیاز روزافزون صنایع بزرگ و کوچک به ابداعات علمی، سبب رونق مدارس و دانشگاه‌ها شد. با توجه به حضور پشتوانه علم نیوتنی در انگلستان، زمینه برای نوآوری‌های دانشی و صنعتی در محیط علمی آنجا بسیار مناسب بود. از دل این فضای مساعد،

۱۲۰ مطالعات معرفتی در دانشگاه اسلامی ۶۲

مهندسی به نام جیمز وات^۱ از دانشگاه گلاسکو شروع به طراحی و تکمیل موتور بخار کرد. وات با مردی به نام ماتیویولتن^۲ شریک شد و توانستند ماشین بخار را تولید کنند. این وسیله ابتدا در انگلستان و سپس در اروپا بسیار مورد توجه قرار گرفت. ماشینهای بخار اولیه بسیار عظیم‌الجثه بودند و امکان حرکت نداشتند. در آغاز قرن نوزدهم ماشینهای بخاری ساخته شد که قابلیت حمل شدن توسط قایقها را داشت و از آنها برای پیمایش رودها استفاده می‌شد. مدتی بعد از این، از موتورهای بخار برای به حرکت درآوردن لوکوموتیوها استفاده شد و برای اولین بار در سال ۱۸۲۹ فاصله بین منچستر تا لیورپول توسط لوکوموتیو بخار طی شد. (حکیمی، ۱۳۹۰: ۲۸)

نساجی و پنبه‌ریسی اولین حرفه‌ای بود که توسط ماشینهای بخار فرآیند صنعتی شدن را طی کرد؛ زیرا در انگلستان و به خصوص منچستر، جزء مهم‌ترین و به‌روزترین صنایع محسوب می‌شد. نخریسی از اوایل قرن هجدهم توسط ماشینهایی که با نیروی آب کار می‌کرد، تبدیل به کارخانه‌هایی شده بود که هر سال کامل‌تر می‌شد، تا آنکه با اختراع وات، به صورت اولین کارخانه‌هایی که با نیروی بخار کار می‌کردند، به طور گسترده در انگلستان توسعه یافتند.

به کارگیری بخار نیاز به استفاده از آتش داشت و فشار بالای بخار لزوم استفاده از ظرفهای محکم فلزی را چندین برابر کرده بود. به همین دلیل، نیاز به فولاد در آن دوران بسیار افزایش یافت، تا اینکه در سال ۱۸۵۰ روشهای تولید انبوه فولاد کشف شد و این خود گامی اساسی در رشد باقی صنایع بود. با پیشرفتهای ماشینهای بخار، کشتیرانی و خطوط راه آهن هم گسترش یافت. در همین سالها ماشین درو و شخم‌زنی، تلفن و ارتباطات از راه دور هم اختراع شدند. (غفاری‌فرد، ۱۳۸۸: ۳۴۹)

این اختراعات از یک طرف و سیاستهای اقتصادی انگلیس‌ها که ملهم از تئوری‌های اقتصادی آدام اسمیت بود، از جانب دیگر، سبب قدرت یافتن سرمایه‌داری آزاد یا نوعی لیبرالیسم می‌شد. طبقه حاکم بر پارلمان انگلیس هم عمدتاً از همین سرمایه‌داران بودند و لذا سیاستهای داخلی و خارجی به نحوی تنظیم می‌شد که حداکثر سود و منفعت عاید این خیل سرمایه‌دار شود. رشد صنعتی و تولیدی انگلستان سبب اشباع بازار داخلی آنان شد و آهسته آهسته اجناس انگلیسی ابتدا به کشورهای اروپایی هم‌جوار و سپس از راه ارتباطات گسترده دریایی به باقی مستعمرات آنها در آسیا و آمریکا وارد شد.

جرقه‌هایی که از انقلاب صنعتی انگلستان بلند شده بود، در اروپا تبدیل به شعله‌های عظیمی شد که تمام حکومتها و اندیشه‌های بدیل را با خود می‌سوزاند. سیستم اقتصادی و سیاسی و فرهنگی انگلیسی‌ها به همراه اختراعات و فناوری‌های صنعتی آنان، اروپا را درنوردید و چشمهای تمام ناظران را خیره کرد. انقلاب

1. James Wat
2. Mathew Boulton

۱۲۱ بررسی تاریخی نهادینه شدن الگوی لیبرالی ...

صنعتی انگلستان الگویی برای همه کشورهای شده بود و تماماً خواهان رسیدن به پیشرفتی مشابه آنان بودند. کاری که محصولات صنعتی بریتانیا برای پیشبرد نظریات اندیشمندان انگلیسی در سرتاسر جهان می کرد، از عهده هیچ نویسنده‌ای بر نمی آمد. اندیشمندان و سیاستمداران از هر کجای دنیا که پیشرفتهای خیره کننده انگلیسی‌ها در صنایع مختلف را می دیدند، بدون لحظه‌ای تأمل رأی به اتخاذ روشها و الگوهای آنان برای حرکت و تحول در جوامع خودشان می دادند.

الگوی انگلستان برای رسیدن به این سطح از پیشرفتهای صنعتی و اقتصادی همان بود که در بخش پیش مختصر توضیح داده شد. آنان دولت، سیاست، قانون، سازمانهای اجتماعی، آموزش و پرورش، اندیشمندان، دین، فرهنگ و هر چه در جامعه بود را به خدمت تولید بیشتر و افزایش سودآوری در آورده بودند. پیشرفت اقتصادی و مادی تنها هدف موجود بود و راه آن هم افزایش آزادی عمل و به نوعی بردگی تمام جامعه برای سرمایه دار بود؛ زیرا این سرمایه دار است که می تواند کارخانه ایجاد کند، تولید به وجود آورد و ثروت را افزایش دهد.

این الگو منحصر در انگلستان آن دوران نماند، بلکه به سرعت ممالک دیگر را هم فتح کرد. کشورهای دیگر هم شروع کردند به ایجاد زیرساختهای فرهنگی و اجتماعی و سیاسی و قانونی برای رسیدن به پیشرفت صنعتی و اقتصادی؛ تا جایی که بعد از ۱۰۰ سال، آنگلوساکسون‌های مهاجرت کرده به آمریکای شمالی توانستند پرچم داری انگلیسی‌ها در لیبرالیسم را از آنان بگیرند و یگانه پیشتاز گفتمان لیبرالیسم در جهان شوند. اندیشه پیشرفتی را که آمریکایی‌ها در سالهای قرن نوزدهم و بیستم دنبال می کردند، می توان به صورت چکیده و هنری در اثر معروف جان گاست^۱ در سال ۱۸۷۲ ملاحظه کرد. در این نقاشی معروف که به نام «پیشرفت آمریکایی» خوانده می شود، کولومبیا که نماد جامعه جدید آمریکا است، در حالی که در یک دست، سیم تلفن به عنوان نماد صنعتی سازی و در یک دست، کتاب تعلیمی به عنوان نماد فرهنگ و اندیشه را در اختیار دارد، پیشقراول مهاجران به آمریکا می شود. با ورود پیشرفت به آمریکا، دیگر جایی برای اقوام بومی آنجا نیست و آنان در حال کوچ و فرار دیده می شوند. آنچه آمریکایی‌ها به عنوان پیشرفت معنا می کنند، به حقیقت با این تصویر قرابت خاص و پرمحتوایی دارد. پیشرفت در آمریکا، به تبع اسلاف انگلیسی‌شان، منحصر در صنعت و رفاه مادی می شود و این موضوع به خوبی در این نقاشی به تصویر درآمده است.

آنچه امروزه از آن به عنوان لیبرالیسم یاد می شود، تقریباً همان طرح اولیه‌ای است که توسط جان لاک در حوزه سیاسی و بعدها اسمیت و هیوم ریخته شد و در انگلستان عصر ویکتوریا (۱۸۳۷-۱۹۰۱) به

1. John Gast

بلوغ رسید. شاید در طول چند قرن تفاوت‌هایی کرده باشد، اما روح سرمایه‌سالاری همچنان بزرگ‌ترین پیام آن است. این نگاه اقتصادمحور در تمام عرصه‌های حیات بشری وارد شد و همه‌جا معنا و مفهوم خویش را غلبه بخشید. علم، دین، فرهنگ، آموزش و پرورش، همه و همه باید بر مبنای سودی که به تولید و افزایش ثروت می‌رسانند، بازخوانی شوند. در فلسفه، نگاه‌های پراگماتیسمی جیمز و سپس میل، مهر تأییدی بر این سخن است. فلسفه پراگماتیسمی به‌صراحت حقیقت را در فایده‌دار بودن معنا می‌کرد. پوزیتیویست‌ها هم در علوم تجربی همین راه را ادامه می‌دادند. براساس نظر آنان، علوم تنها به گزاره‌های تجربی و قابل لمس محدود می‌شد. علم اقتصاد نیز کاملاً زاده این دیدگاه بود و نیازی به توضیح ارتباطش با دستگاه معرفتی لیبرالیسم ندارد.

در این نگاه، تمام جامعه باید برای رسیدن به پیشرفت مادی بسیج شوند. اگر عناصری وجود دارند که برای مردم مهم‌اند و آسیبی به منافع سرمایه‌داری و پیشرفت مادی جامعه نمی‌زنند، حضورشان ایرادی ندارد؛ اما اگر این عناصر کوچک‌ترین تضادی با منافع مادی سرمایه‌داران داشته باشد، باید به هر ترتیبی از سر راه برداشته شوند؛ گاهی به حذف فیزیکی، گاهی هم به قلب مفاهیم. این موضوع به‌طور ویژه برای کشورهای دور از حوزه اثر سخنان و آرای اندیشمندان اروپایی در قرون هفده و هجده مهم بود؛ چرا که در اروپا تقریباً مدت‌ها بود که اندیشه‌ها و آداب و رسوم (زیرساخت‌های پیشرفت معنوی و ذهنی) در برابر پیشرفت مادی خلع سلاح شده بود و شیوع اندیشه‌های سرمایه‌داری در این کشورها با مقاومت جدی از جانب نهادهای فرهنگی و هویتی این ملت‌ها روبه‌رو نشد. اما در کشورهای آسیایی و شرقی که آداب و رسوم و ادیان و مذاهب سابقه‌ای چندین هزارساله داشتند، تقابل اندیشه‌های پیشرفت مادی با عناصر فرهنگی و اجتماعی، جدالی خونین و نفس‌گیر بود.

شعله‌های انقلاب صنعتی ابتدا به بلژیک سپس به فرانسه، آلمان (اتحادیه‌ای از پروس و حکومت‌های محلی)، سوئیس، ایالات متحده و بعدها در اواخر قرن نوزدهم به ژاپن رسید. در این کشورها تحولات زیادی در اقتصاد و قانونگذاری‌های سیاسی و مدنی به وجود آمد و با سرعت کمتر تحولات سیاسی را هم رقم زد. آهسته‌آهسته قطب‌های صنعتی در جهان آن روزگار به وجود آمدند که از لحاظ پیشرفت‌های مادی یک سر و گردن بالاتر از باقی دنیا بودند.

اما این پیشرفت‌های مادی سرمایه‌سالارانه تبعاتی را هم همراه داشت.

اولین مورد آن، زندگی قشر عظیم کارگران بود. کارخانه‌های صنعتی برای افزایش تولید خود نیازمند کارگران بود. کارگران هم معمولاً همان روستاییان تازه‌وارد به شهرها بودند. این خیل عظیم کارگران روانه شده به شهرها، معمولاً در بدترین نقاط شهری جا داده می‌شدند؛ چرا که شهرهای آن روز

۱۲۳ بررسی تاریخی نهادینه شدن الگوی لیبرالی ...

ظرفیت دوبرابر شدن جمعیت را نداشت. منازل کارگران باعجله و بدون محاسبه امکانات ساخته می‌شدند تا کارخانه‌ها کارگر بیشتری را جذب کنند.

از طرفی صاحبان کارخانه‌ها، یا همان سرمایه‌داران، مهم‌ترین هدفشان افزایش سود و منفعت بود که آن‌ها هم در پرتو توسعه کارخانه و تولید میسر بود. برای توسعه کارخانه، سرمایه‌ها و سود حاصله از تولید باید پس‌انداز می‌شد و همین موضوع، حقوق کارگران را کمتر و کمتر می‌کرد. کارگر، سرمایه‌جان خویش را به بهایی اندک می‌فروخت تا سرمایه‌دار بر کارخانه‌های خویش بیفزاید. آنها معمولاً ۱۴ ساعت در روز مشغول کار بودند و تقریباً هیچ حقوقی هم نداشتند. این وضعیت بر زنان و خانواده‌های کارگران نیز لطمات جدی وارد کرده بود. دستمزد این کارگران از عهده مخارج زندگی در شهرها بر نمی‌آمد و از اینرو، زنان و بعدها بچه‌ها نیز باید به کار رو می‌آوردند. برای صاحبان کارخانه‌ها کار زنان و بچه‌ها مزیتی محسوب می‌شد؛ چرا که نیروی کار آنان ارزان‌تر از مردان بود.

اوضاع کاری برای کودکان از این هم بدتر بود. آنها در بهترین حالت ۲۰ درصد یک فرد بالغ مزد می‌گرفتند و در ازای آن در سخت‌ترین شرایط، از معدن گرفته تا کوره‌های گداخت شیشه و کارخانه‌های کبریت‌سازی فعالیت می‌کردند که در بسیاری از موارد منجر به مرگ یا سرطان و قطع عضو کودکان می‌شد (وینگ،^۱ ۲۰۱۰). شهرهای صنعتی انگلستان در آن دوران مملو از کودکان بی‌سرپرستی بود که تمام روز (۴ صبح تا ۵ بعدازظهر) در کارگاه‌ها کار می‌کردند و شبها در بیگوله‌ها می‌خوابیدند.^۲ کودکان کار، قبل از انقلاب صنعتی هم در اروپا حاضر بودند، اما پس از وقوع آن به طرز فزاینده‌ای رشد کردند.

در ادبیات مارکسیستی که بعدها در جامعه کارگری رواج یافت، سرمایه‌داران و صاحبان کارخانه‌ها افرادی سنگدل و بی‌رحم معرفی می‌شوند که بویی از شفقت نبرده‌اند؛ درحالی‌که نمی‌توان برای تمام آنان چنین حکمی را صادر کرد. به عبارت بهتر؛ ظلم‌هایی که بر کارگران در آن دوران (حتی امروزه در بسیاری از نقاط جهان) رخ می‌دهد، لزوماً برخاسته از قساوت قلب کارفرمایان نیست، بلکه سیستم سرمایه‌داری که همه اصول اخلاقی را ذیل کسب سود بیشتر و رقابت بنا می‌کند، شرایطی را ایجاد کرده تا سرمایه‌دار برای بقای خود و کارخانه‌اش هم که شده، به ظلم بر کارگر روی آورد. براساس نظام فکری لیبرالی، که تنها پیشرفت مادی بشریت را سرلوحه خود قرار داده بود، فعالیت‌های سرمایه‌داران نه تنها غیراخلاقی نبود، بلکه خدمتی به جامعه و خانواده‌های کارگران معنا می‌شد. بعدها وقتی فشارهای اجتماعی برای تصویب قوانین

1. Venning

۲. رمان مشهور «تام سایر» اثر مارک تواین که در سال ۱۸۷۶ به چاپ رسید، وضعیت این کودکان بی‌سرپرست را توصیف می‌کند. عده‌ای از تاریخ‌دانان معتقدند ماجراهای تام سایر، شرح زندگی خود تواین است.

برضد کار کودکان افزایش یافت، همین کارخانه‌داران مقاومت کردند و استدلال می‌کردند: اعطای کار به کودکان در راستای فقرزدایی از خانواده‌های آنان و جلوگیری از مرگ بر اثر گرسنگی بوده است. (همان)

در چنین شرایط رقت‌باری بود که اتحادیه‌های کارگری و بعدها جنبشهای سوسیالیستی شکل گرفت. این جنبشهای جدید هم شروع به ایجاد پایگاههای نظری خود کردند. آرای سن سیمون، مارکس و انگلس مبنایی برای اندیشه‌های این قشر تازه شدند و آرای بخصوصی را برای پیشرفت جامعه و تاریخ ارائه دادند که در قسمت بعد مفصل به آن می‌پردازیم.

دومین ثمر و نتیجه مهم انقلاب صنعتی و غلبه نگاه لیبرالی بر جهان غرب، افزایش مستعمرات و استثمار بیشتر ملت‌های کشورهای دیگر بود. گردش چرخ کارخانه‌ها احتیاج به مواد اولیه و انرژی ارزان داشت و این منابع در کشورهای عقب‌مانده فراوان یافت می‌شد. از سوی دیگر، کالاهای تولیدشده در کارخانه‌های غربی هم نیاز به بازار مصرف داشتند که برای آن‌هم کشورهای مستعمره بهترین گزینه بودند تا مختصر درآمدها را هم صرف خرید کالاهای تولیدی کارخانه‌های غربی کنند.

این موضوع برای انگلستان به راحتی فراهم بود. آنان از سالها پیش، مستعمرات بسیاری را در سرتاسر دنیا داشتند و با تکیه به یکه‌تازی‌شان در کشتیرانی، به راحتی اجناس را به دیگر کشورها انتقال می‌دادند و منابع آنان را به انگلستان سرازیر می‌کردند. همین امر یکی از ریشه‌های موفقیت انگلستان در پیشقدمی در صنعتی شدن به حساب می‌آید. این رابطه دوسویه میان کشورهای استعمارگر و مستعمره نیز در پیش از انقلاب صنعتی وجود داشت، اما با شدت گرفتن تولیدات صنعتی در غرب، عطش و ولع استعمارگران بسیار افزایش یافت و چپاول ملتها به انحای گوناگون رونق گرفت.

ظلم‌ها و ستم‌هایی که در این دوران بر کشورهای مستعمره روا شد، سبب خیزش‌های ضد استعماری ملت‌های دربند شد که نتیجه آن در سالهای اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به تغییر رویکرد استعمارگران و ایجاد روش‌های نوین استعماری منجر شد؛ همان‌گونه که برده‌داری شمایل جدیدی در قرن حاضر به خود گرفت. بررسی دقیق این پدیده در کشورهای موسوم به جهان سوم، خود مجالی جداگانه و مفصل می‌طلبد.

سومین پیامدی که رویکرد نوین غرب در پیشرفت همه‌جانبه مادی برای جامعه بشریت تا امروز داشته، ذبح شدن ارزشهای انسانی برای رسیدن به مقاصد دنیوی سرمایه‌داران و تولید ثروت بیشتر است. می‌توان از این منظر دو پیامد قبل را هم قرائت کرد؛ چرا که آنها نیز هرکدام به‌نوبه خود تعدی به حقوق انسانیت بوده‌اند، اما در این عنوان بیشتر به عواقب غیرانسانی ترقی مادی محض در خود جوامع پیشرفته نظر داریم که چگونه به خاطر رسیدن به امیال مادی خود، ارزشهای انسانی مقدسی چون: خانواده، شخصیت زن، کرامت ذاتی انسان، انسان‌دوستی و ایثار، گذشت و مهمان‌نوازی و بسیاری دیگر از این ارزشها را به

۱۲۵ بررسی تاریخی نهادینه شدن الگوی لیبرالی ...

هلاکت رساندند و به جای آن تا آنجا که توانستند، فساد، اباحه‌گری، خودخواهی، جنگ، تجاوز و ظلمهای متعدد را برجسته کردند.

بررسی شواهد و مستندات این قبیل تجاوزها به حریم انسانیت در دنیای معاصر غرب، کمی سخت‌تر شده است؛ زیرا امروز نقابهای مختلفی به صورت لیبرالیسم جهانی زده می‌شود تا چهره نازیباي غیرانسانی‌اش در پرده‌ای از ابهام بماند؛ اما اگر بازهم در مبانی و زیرساختهای فکری و نظری صحبت شود، هیچ ابایی از بیان این نکته نخواهد بود که جامعه لیبرالی برای رسیدن به منافع مادی خود می‌تواند و شاید ملزم است ارزشهای انسانی را زیر پا بگذارد؛ مگر اینکه آن ارزشها، منافات و تضادی با منافع مادی سرمایه‌داران نداشته باشند یا تسهیل‌کننده نیز باشند.

این تصویر از ترقی خواهی مادی بی‌حد و بی‌قانون و نتایجی که از آن حاصل می‌شود، از مدت‌های پیش و شاید از آغازین لمعات آن، برای اندیشمندان بسیاری در خود غرب پوشیده نبود و فریادهای اعتراض از همان دوران شنیده می‌شد. امثال روسو و دیدرو در فرانسۀ قرن هجدهم، اشپنگلر و تونین بی، هایدگر و پیروانش در قرن نوزدهم و بیستم، شوان و بسیاری از فلاسفه پست‌مدرن و سنت‌گرا در دو قرن اخیر، علم مبارزه نظری با غرب مدرن را در خود مغرب‌زمین برافراشتند.

د) ظهور کمونیسیم

همان‌طور که توضیح داده شد، شرایط و اوضاع اسف‌بار زندگی کارگران در دوران انقلاب صنعتی سبب بروز نارضایتی و شکافهای عمیق اجتماعی میان کارگران که عمده جمعیت جامعه را تشکیل می‌دادند و کارفرمایان و سرمایه‌داران شده بود. اوضاع بد زندگی کارگران مختص دوران انقلاب صنعتی هم نبود. پیش از این هم این قشر جامعه در روستاها و زیر دستان زمین‌داران و ملاکان بزرگ استثمار می‌شدند؛ اما با تجمع کارگران در شهرهای صنعتی بزرگ، آنان بر اوضاع رقت‌انگیز زندگی خویش بیشتر اطلاع یافتند و فرصتی پیش آمد تا بتوانند با همگرایی و اتحاد، به بهبود وضعیت زندگی‌شان اقدام کنند.

جالب اینجاست که اولین مردان ساختمان سوسیالیست و دفاع از حقوق کارگران در جوامع صنعتی آن روزگار توسط دو متفکر غیر کارگر بنا شد. رابرت اوون^۱ در انگلستان و هنری سن‌سیمون^۲ در فرانسه به‌طور همزمان ایده‌ها و نوشته‌هایی را برای دفاع از حقوق کارگران و پایه‌گذاری اندیشه‌های سوسیالیسم منتشر کردند. اوون در حقیقت یک کارخانه‌دار بریتانیایی بود که با ملاحظه رنجها و دردهای کارگران در جامعه آن روز انگلستان، برای اولین بار در کارخانه خود، ساعت کار را از ۱۴ ساعت و بیشتر به ۱۰ ساعت

1. Robert Marcus Owen
2. Henri de Saint-Simon

کاهش داد و دست به اقداماتی برای بهبود معیشت و بهداشت کارگران زد و کتابها و مطالبی پیرامون این موضوع نوشت که مهم‌ترین اثرش را در ایجاد تعاونی‌های کارگری گذاشت. (دایره‌المعارف بریتانیا، ۲۰۱۴)

سن‌سیمون نیز یک اشراف‌زاده فرانسوی بود که تا ۴۳ سالگی که شروع به نوشتن و انتشار آثار خود کرد، مشاغل و فعالیتهای گوناگونی از شرکت در نبردهای استقلال آمریکا تا دلالتی و خرید و فروش زمین را تجربه کرده بود. آرای سن‌سیمون که بعدها منبعی برای دیدگاههای سوسیالیستی مارکس شد، به‌طور واضح تطوّر اندیشه‌ای و شرایط اجتماعی اوایل قرن نوزدهم را نمایش می‌دهد. اندیشه‌های وی سه مرحله متفاوت را طی می‌کند که در هرکدام از این مراحل، وی طبقه و گروه خاصی از جامعه را مد نظر قرار می‌دهد. (پولارد، ۱۳۵۴)

سن‌سیمون در دوره ابتدایی اندیشه‌های خویش که در آثارش از سال ۱۸۰۳ تا ۱۸۱۳ م. نمایان است، شباهت بسیاری با کندرسه دارد و حکومتی را موفق می‌داند که توسط دانشمندان و هنرمندان و آزادگان (روشنفکران و فلاسفه) اداره شود؛ زیرا اینانند که بار اصلی ترقی جامعه و تاریخ را بر دوش دارند و اگر آنان حکومت را در دست بگیرند، سرعت رشد و پیشرفت جامعه چندین برابر خواهد شد. وی معتقد بود که سیاستمداران و امرای ارتش باید از کارهای سیاسی کنار بروند و جای خود را به این فرزانتگان بدهند (همان: ۱۱۰-۱۱۲). این دوره از اندیشه‌های سن‌سیمون را می‌توان متأثر از شرایط آن دوران فرانسه و ادامه رویکردهای روشنگری و به‌خصوص کندرسه دانست. نگاه وی در این دوران به طبقه روشنفکر و متفکر جامعه برای شکل‌دهی به تحولات اجتماعی است.

دوره دوم اندیشه سن‌سیمون از سالهای حوالی ۱۸۱۳ آغاز می‌شود. در این دوره تأکید بیشتر وی بر صاحبان صنایع و کارآفرینان است. او به فهرست اداره‌کنندگان جامعه‌اش، مدیران و بازرگانان را هم اضافه می‌کند و در سالهای بعد نقطه تأکید وی برای تحول اجتماعی، به‌سوی صاحبان صنایع^۱ منعطف می‌شود. به عقیده وی، اگر روزی در سانحه‌ای چندین هزار نفر از سیاستمداران، کشیشها، ملّاکها و امرای ارتش بمیرند، به‌راحتی در جامعه می‌توان جای خالی آنان را پر کرد، اما اگر تنها سه هزار نفر از تولیدکنندگان در تصادفی جان خود را از دست بدهند، خسارت جبران‌ناپذیری به جامعه وارد می‌شود (همان: ۱۱۴). از همین رو، زمام کارهای اجرایی دولت و سیاست نیز باید در اختیار این قشر از جامعه باشد؛ چرا که تولید محصولات مفید، تنها عمل معقول و مثبتی است که سیاست و دولت می‌تواند تسهیلگر آن باشد. این دوره از نگاههای وی نیز به‌طور ویژه‌ای وام‌گرفته از اندیشه غالب آن دوران کشورهای اروپایی در لزوم صنعتی شدن و پیشرفتهای اقتصادی است که مصادف است با فراگیری الگوهای اقتصادی و صنعتی انگلستان در اروپا.

۱. صاحبان صنایع در نگاه سن‌سیمون معنای گسترده‌ای دارد و طیفهای مختلفی از پزشکان و کارمندان را هم شامل می‌شود.

۱۲۷ بررسی تاریخی نهادینه شدن الگوی لیبرالی ...

در دوره سوم اندیشه‌ای وی که به اواخر عمرش باز می‌گردد و بیشتر توسط پیروانش بسط و توسعه می‌یابد، سن‌سیمون از نخبگان و صنعتگران نومید می‌شود و جانب طبقه کارگر را می‌گیرد که بیشترین زحمت را برای پیشرفت جامعه می‌کشند و کمترین بهره را از آن می‌برند. او برای اولین بار در آثار خود اندیشه‌های هر عصری را مولود نظام طبقاتی حاکم در آن دوران می‌داند. یکی از نظریات مهم سن‌سیمون در این دوران، مربوط به حاکمیت انسان بر انسان است. وی یکی از دلایل مهم سیه‌روزی‌های بشریت در طول تاریخ را به خاطر حکومت انسان بر انسان می‌داندست و معتقد بود در آینده می‌توان جامعه‌ای شکل داد که انسانها بر ماشین و ابزارها حکومت کنند و نه بر انسانهای دیگر. این نظر وی بعدها در قالب مارکسیست، رنگ و بوی تاریخی به خود گرفت و به یکی از اصول پیشرفت بشریت در طول تاریخ تبدیل شد. در نگاه کمونیستی، جامعه آینده انسانی چنین حاکمیتی را تجربه خواهد کرد.

بیشتر توسعه نظریات سوسیالیستی وی که به تأکید بر عدالت نسبت به طبقه کارگر و لزوم کنترل اقتصاد توسط دولت می‌پردازد، از جانب پیروان وی در قرن نوزدهم فرانسه انتشار یافت. نظریات سن‌سیمون کاملاً پراکنده و بی‌نظم بود؛ لذا پیروان وی در سلسله سخنرانی‌هایی سعی کردند اندیشه‌های استادشان را منظم و قابل قرائت علمی کنند که حاصلش کتابهایی به نام «دکترین فکری سن‌سیمون» شد و نقش مهمی در اندیشه‌های سوسیالیستی قرن نوزدهم ایفا کرد. (همان: ۱۲۱-۱۱۴)

اندیشه‌های سوسیالیسم در سالهای ۱۸۳۰ تا ۱۸۵۰ توسعه زیادی در اروپا و در میان طبقه‌های کارگر داشت و جنبشهای زیادی را ایجاد کرد. اندیشه‌های امثال فوریه^۱ و بلان^۲ نیز به بسط آن کمک می‌کرد؛ اما نقطه عطف حرکت‌های کارگری و سوسیالیستی را می‌توان ظهور نظریات مارکس و انگلس دانست.

مارکسیسم اندیشه‌های نوینی را در حوزه‌های اجتماع و اقتصاد و تاریخ و انسان عرضه کرد. مهم‌ترین اصل اندیشه‌ای مارکس را می‌توان در جمله معروفش «تاریخ همه جوامع تاکنون، تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است» ملاحظه کرد و بر همین اساس، تمام نظریات وی را سامان داد. از دیدگاه مارکس، اندیشه‌ها و جنبش‌های اجتماعی وابسته به آنها در خلأ شکل نمی‌گیرد و زمینه‌های طبقاتی، مهم‌ترین اثر را در شکل‌دهی به تفکرات داشته‌اند.

مارکس دیالکتیک هگل را از آسمان به زمین آورد و از آن ابزاری برای توجیه حرکت و تطور تاریخ مادی بشر ساخت. تاریخ انسانها همواره صحنه نبرد تز و آنتی‌تز بوده و جامعه از توازن این نیروهای متضاد ساخته شده است. موتور حرکت تاریخ هم همین درگیری تز و آنتی‌تز و تولید سنتز است که بعد از مدتی دوباره آنتی‌تز خود را تولید می‌کند و این درگیری ادامه می‌یابد. همه این کشمکشها و تزها در نگاه

1. François Marie Charles Fourier
2. Louis Blanc

مارکس، خاستگاه اقتصادی دارند و مرتبط با ابزار تولیدند. در هر دوره‌ای ابزار تولید آن دوره است که طبقات اقتصادی را مشخص می‌کند و این طبقات باهم درگیر می‌شوند تا حالت تعادل یا سنتز را ایجاد کنند. هر مرحله از تاریخ ضرورتاً شرایط ظهور و ایجاد مرحله بعدی تاریخ را فراهم می‌کند و تاریخ در این سیر همواره رو به ترقی پیش خواهد رفت. (لی، ۲۰۰۲)

در نتیجه توسعه تجارت و صنعت، به تدریج قدرت مالکان زمینهای کشاورزی به دست طبقه جدیدی از بازرگانان و صاحبان کارخانه‌ها می‌افتد. در این جامعه جدید، صاحبان کارخانه‌ها که همان سرمایه‌دارانند، به تدریج فرهنگ و اندیشه خود را بر تمام جامعه غالب می‌کنند و تمام عرصه‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی آن را تحت سیطره خود درمی‌آورند. به تدریج این طبقه در جامعه بشری، آنتی‌تر خود را که همان طبقه محروم و کارگر است، ایجاد می‌کند و تضاد و درگیری میان این دو طبقه شکل می‌گیرد؛ چرا که طبقه سرمایه‌داری (بورژوا) با پرداخت بهای ناچیزی، طبقه کارگر (پرولتاریا) را اجیر خود کرده و آنان را استثمار می‌کند و باقی ارزش اضافی تولیدات اقتصادی را به جیب خود می‌ریزد.

مبارزه میان طبقه متوسط تمامیت‌خواه (بورژوازی) و طبقه کارگر و زحمتکش (پرولتاریا) آخرین مرحله مبارزات انسانی است که در جامعه اشتراکی سوسیالیسم به حالت مجامع (سنتز) خود خواهند رسید. در این جامعه، دیگر درگیری و تضادی نخواهد بود؛ چرا که نظام طبقاتی حذف شده و آهسته‌آهسته نظام کمونیستی شکل می‌گیرد که در آن کمبود غذا و کالا نخواهد بود و لذا درگیری هم رخ نخواهد داد. هر کس به اندازه سهم خود از آن جامعه استفاده خواهد برد و کاری را که متناسب با علاقه و استعدادش باشد، برای جامعه انجام خواهد داد. وقتی نزاعی نباشد، نیازی به قدرت حاکم برای تنظیم روابط اجتماعی افراد نخواهد بود و در نتیجه، تشکیلات دولتی اهمیت خود را از دست خواهد داد. (حکیمی، ۱۳۹۰)

در نظر مارکس و انگلس، در جامعه اشتراکی بیش از هر چیز، آزادی برای انسانها ایجاد می‌شود و این آزادی، ثمره رهایی اسارت انسان از بند انسان است. این آزادی نتیجه تکامل تاریخی انسان و بسط ابزار تولید به همراه قیام و دادخواهی طبقه کارگر است.

«آزادی؛ یعنی کنترل خود (در مقابل تمایلات) و نیروهای طبیعی بیرون از خویش با استفاده از قوانین به دست آمده از ضروریات طبیعی. چنین آزادی، معنای تکامل تاریخی انسان است.» (انگلس، ۱۸۹۴: بخش ششم)

۱۲۹ بررسی تاریخی نهادینه شدن الگوی لیبرالی ...

در این حال است که اگر تا امروز کلیساهای عظیم، اهرام ثلاثه، بناهای بزرگ توسط انسانهای دربندکشیده شده و ظلم و ستم به انسانها پدید آمده، در جامعه‌ای که ظلم و ستم طبقاتی نباشد و آزادی برای بشر حاصل شود، آنگاه آثار هنری و علمی صدچندان از بشریت ملاحظه خواهد شد. (سلزام، ۱۳۸۷: ۱۶۲)

مارکس برای نسبت اقتصاد و دولت، سه نظریه مطرح می‌کند. اولین نظریه که از نظر وی مختص کاپیتالیسم است، همسویی سیاست با اقتصاد است؛ به این معنا که سیاست دست اقتصاد را در حرکت خود باز می‌گذارد و حتی در موقعیت‌هایی راه را برای سرمایه‌دار و تولیدکننده هموار می‌کند. این رویکرد به نفع سرمایه‌دار و به ضرر کارگر تمام خواهد شد. نظریه دوم که احتمالاً باید از آن برخی سوسیالیست‌های افراطی باشد، به لزوم مخالف بودن دو جبهه اقتصاد و سیاست نظر دارد و شرط تعادل را تضاد این دو قطب قدرت می‌داند. اما مارکس نظریه سومی را مطرح می‌کند و آنهم جهت‌دهی سیاست به اقتصاد است. اگر سیاست جهت درست اقتصاد را مشخص کند و آن را در مسیر خود نگاه دارد، نه تنها تولید افزایش می‌یابد، بلکه دیگر خبری از ظلم کارفرما به کارگران نخواهد بود. (بولارد، ۱۳۵۴)

در مجموع، جنبشهایی که در نیمه دوم قرن نوزدهم در اروپا و حتی آمریکا فراگیر شدند و بسیاری از آنان به پشتیبانی اندیشه مارکس و انگلس درصدد ایجاد الگوی نوینی از حاکمیت بودند، برآمده از ظلمها و ستمهای طبقه متوسط و تمامیت‌خواه اروپایی بود که در طول چندین قرن، اروپا و جهان را تحت سیطره خود در آورده بود و برای دستیابی به منافع مادی خویش از هیچ عمل غیراخلاقی و غیرانسانی سرباز نمی‌زد؛ هرچند الگویی که توسط مارکس و پیروانش برای پیشرفت بشر پیشنهاد داده می‌شد، در کلیت امر شباهتهای بسیاری با الگوی سرمایه‌داری داشت و هر دو از یک منبع برای روشهای متفاوتشان تغذیه می‌شدند. این شباهتها به حدی است که باوجود تفاوت‌های بسیار ظاهری‌شان، می‌توان آنها را دو سر طیف یک‌سوی نمودار اندیشه پیشرفت قرار داد؛ کما اینکه در تجربه تاریخی نیز با اصلاحاتی که الگوی سرمایه‌داری به رهبری آمریکا در خود ایجاد کرد، به راحتی توانست گروههای کارگری زیادی را درون خود هضم کند.

هـ) شباهت‌های دو نهضت لیبرالیسم و مارکسیسم

دو جبهه کمونیستی و لیبرالی در دهه‌های میانی قرن بیستم، مجادلات و درگیری‌های بسیاری را تجربه کردند و در انتها با اتفاقاتی که در درون جبهه کمونیستی رخ داد، حکومت شوروی که نماد مارکسیسم-لنینیسم بود، از هم پاشیده شد و دولتهای نزدیک به آنهم هرکدام اصلاحاتی اساسی به شیوه لیبرالیست‌ها در اقتصاد و سیاست خود ایجاد کردند و در عمل، جریان مارکسیستی در دل لیبرالیسم رشد یافته آمریکایی هضم شد. این اتفاق، نمایانگر وجوه اتفاق و شباهت این دو جریان اندیشه‌ای در مباحث

کلانشان، در عین افتراقاتی در ظاهر سیاستها و نظریاتشان است. یکی از حوزه‌های کلانی که می‌توان در مجموع شباهتهایی را برای آن برشمرد، اندیشه پیشرفت و ترقی و الگوهای آن است. در ادامه، برخی از مهم‌ترین ساحت‌های این اشتراک را برمی‌شماریم.

اولین مورد، رویکرد علم‌زده و تجربه‌گرایی هر دو نحله فکری است. لیبرال‌ها در پی اندیشه‌هایی که از ابتدای روشنگری، جامعه متفکران اروپایی را درنوردیده بود، مهم‌ترین اتکایشان را برای ساخت آینده‌ای بهتر از گذشته و نجات بشریت از مهلکه‌های پیشروی علم و به‌طور خاص علوم تجربی قرار داده بودند؛ با این تفاوت نسبت به اسلاف روشنفکر خویش که دیگر مطالبه‌شان از علوم، مختص ابعاد مادی حیات بشر بود و دست از بلندپروازی‌های اخلاقی و اجتماعی شسته بودند. در جریان مارکسیستی هم بیش از همه تکیه بر علوم و حتی جامعه‌شناسی علمی امثال آگوست کنت است. مارکس و پیروانش در تلاشی مداوم سعی در کشف قوانین علمی تاریخ داشتند و به گفته خودشان تمام پیش‌بینی‌های اجتماعی‌شان برپایه روش‌های علمی تجربه‌گرایانه از دل تاریخ بود. انگلس در کتاب «سوسیالیسم علمی و سوسیالیسم یوتوپیایی» تلاش می‌کند نشان دهد که سوسیالیسم مارکس بر مبنای علم بنیان نهاده شده است (رحیمی، ۱۳۸۰). در نگاه انگلس و مارکس، پیشرفت علم و صنعت که در سایه آزادی انسان به‌دست می‌آید، یکی از عوامل مهم برای تشکیل جامعه کمونیستی است؛ چرا که در آن صورت فقر و کمبود از بین خواهد رفت و هر کس به‌اندازه خویش از منابع استفاده خواهد کرد.

علم و صنعت در هر دو نگاه، آن الهه‌ای است که بشر را از گمراهی و جهالت در روزگار اولیه رهانیده است و در آینده نیز یگانه ناجی وی خواهد بود. البته در جزئیات، تفاوت زیادی بین نظر مارکس و لیبرال‌ها در این زمینه وجود دارد. مارکس خوش‌بینی بی‌حد به ماشین و صنعت را نفی می‌کند و بحث از الیناسیون انسان؛ یعنی از خودبیگانگی وی و برده ماشین شدن را مطرح می‌کند و خطرات آن را برای بشر گوشزد می‌کند؛ اما وقتی پای توصیه به میان می‌آید، اتکایی جز علم و صنعت برای رشد بشر نمی‌یابد.

دومین نکته، در فلسفه تاریخی است که این دو جریان ارائه می‌کنند. سیر تاریخ در هر دو نگاه، از بربریت انسانها در تکاملی مادی تحول یافته و انسان معاصر بر فراز قله پیشرفت تکیه زده است. تاریخ در هر دو نگاه سیر تحولات مادی به خود می‌بیند؛ در یکی ابزار تولید و مناسبات اقتصادی و طبقه‌ای مراحل تاریخی را پدید می‌آورد و در دیگری، اندیشه‌هایی که این ابزارهای تولیدی و محیط پیرامون آن به وجود می‌آورد. در فلسفه تاریخ مارکس، انسان از عصر کشاورزی و بعد فتودالی و سرمایه‌داری می‌گذرد و در نهایت در کمونیسم به پایان خود می‌رسد. یگانه مقسم این مراحل همان‌طور که واضح است، ابزارهای تولیدی و روابط اقتصادی در بین طبقات اجتماعی است. در فلسفه تاریخ لیبرالی که عمدتاً از نتایج اندیشه‌های آگوست کنت حاصل می‌شود، انسان سه مرحله الهی و فلسفی و تحقیقی را طی می‌کند که مرحله تحقیقی؛ یعنی روزگار معاصر، به‌غایت خود می‌رسد و لیبرال دموکراسی در حوزه سیاست و اقتصاد، انتهای فهم بشر است. از این پس، کمیات زندگی مادی بشر پیشرفت می‌کند. البته هر کدام از این مراحل،

۱۳۱ ❖ بررسی تاریخی نهادینه شدن الگوی لیبرالی ...

خود زیرشاخه‌های متعددی دارند که در همه آنها هم وسایل تولید و مصنوعات و ابداعات انسانهای آن روزگار است که مناط تقسیم‌بندی قرار می‌گیرد.

سومین مورد، به دلیل اهمیت آن از جوانب متعدد، نیاز به توضیح بیشتری دارد. قرون هجدهم و نوزدهم دوران تفوق اندیشه پیشرفت و حرکت رو به جلوی بشر در تمامی حیطه‌های حیات خویش است. این نگاه که به صورت فرهنگ عمومی درآمده است، نتایج خود را در عرصه‌های مختلف، یکی پس از دیگری بروز می‌دهد. فونتئل^۱ در فرانسه قرن هجدهم برای اولین بار اندیشه پیشرفت را به حیطه علوم تجربی می‌کشاند و بیان می‌کند که تاریخ بشر، هر مسیری که طی کند، بلاشک علم در آن به خاطر انباشت تجربیات پیشرفت خواهد کرد. فرانسویس بیکن قواعد حاکم بر دنیای علوم تجربی را که به پیشرفت آن در دوران اخیر کمک کرده، در ارغنون جدید مکتوب می‌کند. ولتر اندیشه پیشرفت را به تاریخ وارد می‌کند و بعدها تورگو آن را کامل می‌کند و تصویری از جوامع انسانی ارائه می‌دهند که در آن، بشر همواره رو به ترقی و پیشرفت دارد. منتسکیو قوانین ترقی را که برعالم سیاست حکمفرماست، استنتاج می‌کند. تورگو و کندرسه، پیشرفت ذهن و اندیشه انسانی را مطرح می‌کنند و در قرن نوزدهم هم اندیشه پیشرفت صنعت فراگیر می‌شود.

در چنین فضایی ست که کتاب «منشأ انواع» چارلز داروین در سال ۱۸۵۹ م. منتشر می‌شود. این اثر در جوامع آن روز بسیار مورد توجه قرار گرفت و آهسته‌آهسته تمام اندیشه‌ها و فرهنگها را فتح کرد. داروین در این کتاب، تحت تأثیر فضای غالب بر غرب آن دوران، اندیشه پیشرفت را وارد دنیای زیست‌شناسی کرد و الگویی برای ایجاد و تطور موجودات زنده پیشنهاد کرد که در آن، جانوران تحت تأثیر عوامل انتخاب طبیعی گسترش می‌یابند و در این مسیر، موجودات باقی‌مانده از موجودات منقرض شده توانایی بیشتری برای تطابق با محیط دارند. چنین اندیشه‌ای را می‌توان امتداد مفهوم پیشرفت در زیست‌شناسی دانست. البته کسی ادعا نمی‌کند که داروین یا باقی اندیشمندانی که ذکرشان رفت، خودآگاهانه به دنبال ایجاد امتدادهای اندیشه پیشرفت در حیطه‌های نظری و علمی بودند، بلکه از کنار هم قرار دادن این حجم از اندیشه‌های ترقی در ابعاد گوناگون و فضای موجود در جامعه آن روزگار این گونه برمی‌آید که تمام این اندیشمندان از یک فضای فرهنگی برای رسیدن به این نظریات سیراب شده‌اند و ایده‌های هر کدام از آنان به نوبه خود سیطره اندیشه پیشرفت بر جامعه را افزایش داده است.

آرای داروین به سرعت مرزهای زیست‌شناسی را رد کرد و وارد باقی حیطه‌های اجتماعی و اندیشه‌ای شد. پس از انسان‌شناسی و قوم‌شناسی، اندیشه‌های انتخاب طبیعی وارد مطالعات اجتماعی و تاریخی هم شد و بیشترین کسی که از آن در جامعه‌شناسی و تاریخ استفاده کرد، اسپنسر بود. اسپنسر مدعی بود که کسب ثروت و حتی وضعیت اخلاقی بالاتر، پیشرفت انسانیت نیست، بلکه اینها نشانه‌هایی از

1. Bernard Le Bovier de Fontenelle

۱۳۲ ◆ مطالعات معرفتی در دانشگاه اسلامی ۶۲

پیشرفتند و پیشرفت اصلی، امری است واقعی که در ساحت درونی جوامع از ابتدا تاکنون اتفاق افتاده است. همان‌گونه که موجودات پیشرفت نوعی دارند، جوامع نیز در طول تاریخ پیشرفت خواهند کرد. در نظر او، افراد نیستند که جامعه را حرکت می‌دهند، بلکه این جامعه است که انسانهایی را برای تحول خود تربیت می‌کند. انسانهای بزرگ تنها نمودی از پیشرفت جامعه‌اند. (پولارد، ۱۳۵۴: ۱۵۱-۱۴۹)

داروینیسیم در اروپای قرن نوزدهم فصل مشترک اکثر اندیشه‌ها شده بود و هر جریانی اندیشه‌های خود را بر مبنای آن نظام می‌بخشید. مارکس از اولین افرادی بود که در همان آغازین سالهای انتشار اثر داروین، از آن برای اثبات نظریات خود استفاده کرد. وی در نامه‌ای در دسامبر ۱۸۶۰م. به انگلس چنین می‌نویسد: «گرچه این کتاب به زبان انگلیسی ناپخته‌ای بیان شده، اما دربردارنده شالوده تاریخ طبیعی برای نظریات ماست» (روحانی، ۱۳۶۱). انگلس هم بعدها از اعتبار داروین برای اثبات علمی بودن نظریات خودشان استفاده کرد و چنین نوشت: «همان‌گونه که داروین قانون تکامل طبیعت آلی را کشف کرد، مارکس هم قانون تکامل تاریخ انسانی را کشف کرد.» (همان)

استفاده لیبرال‌ها از نظریات داروین بسیار روشن‌تر و عام‌تر بوده و تا دوران اخیر نیز ادامه داشته است. آنها به راحتی پس از فروپاشی شوروی سابق و حذف بسیاری از اندیشه‌های رقیب در طول چندین قرن و امتداد اندیشه‌های لیبرالی و انطباق آن با شرایط متفاوت فرهنگی و انسانی، آن را دلیلی بر انتخاب اصلح و محو رقبای ضعیف‌تر دانستند. از نگاه لیبرالی به آرای داروینی، بسیاری از نظریاتی که حاکی از لزوم بقای سرمایه‌دار و توسعه آن برای پیشرفت جامعه بود، تأیید می‌شد و سیر تاریخ هم با قرائتی که رسیدن به لیبرالیسم را مرحله برتر از انواع اندیشه‌های بدیل در طول تاریخ می‌دانست، همخوانی داشت.

به طور کلی نظریات داروین بستری برای وحدت دو جریان فکری مارکسیستی و لیبرالی را فراهم آورد؛ بستری که زاویه نگاه متفکران هر دو جبهه را در حوزه اندیشه پیشرفت بسیار نزدیک می‌کرد. هر کدام از منظر خود قرائتی برای تأیید نظریاتشان از دل داروینیسیم ارائه می‌دادند و همین امر سبب قرابت فکری آنان می‌شد. نکته مهم‌تر، پشتوانه نظری طرح داروین برای توجیه حیات صرفاً مادی بشر و زدودن نقش اراده الهی و نظریات معنوی برای توجیه حیات موجودات زنده و قانونمندی حیات در عالم خاکی بود. چنین پشتوانه‌ای هر دو دیدگاه مارکسیستی و لیبرالی را در مقابل رویکردهای مذهبی و دینی بدیل تقویت می‌کرد.

در مجموع برای فهم صحیح اندیشه‌های دو جریان مارکسیستی و لیبرالی و شباهت و تفاوت‌هایشان در دو قرن اخیر باید کمی فراتر از جزییات به این دو نحله فکری و متفکران آنها نگریست. اگر یک پله بالاتر بیاییم و بخواهیم اندیشه‌های آنان را در نقشه‌ای کلی قرائت کنیم، درمی‌یابیم که آنچه مارکسیست‌ها به بشریت عرضه می‌کردند، تفاوت محسوسی با نگرشهای متفکران غربی در دو قرن پیش از خود ندارد. آنها مفهوم جدیدی از پیشرفت و حرکت جامعه را برای انسانیت عرضه نمی‌کنند، بلکه همان اندیشه‌های

بررسی تاریخی نهادینه شدن الگوی لیبرالی ... ۱۳۳

پیشرفت مادی و افزایش ثروت را گرفته و در مورد نحوه توزیع و پخش آن و همچنین طبقه‌ای که بار اصلی پیشرفت و محصول آن را درو خواهد کرد، الگوی جدیدی ارائه می‌کنند. هردو دیدگاه، آرمان حرکت قافله بشری را رسیدن به رفاه مادی می‌دانند، با این تفاوت که اولاً، مسیرهای متفاوت در برخی از جنبه‌ها پیشنهاد می‌دهند و ثانیاً، نقطه تمرکز متفاوتی برای رسیدن به آن مد نظر دارند. اندیشه‌های مارکس و سوسیالیست‌ها در جنبه‌های زیادی حرفهای نویی داشت، اما اگر معیارهایی را برای ارائه یک الگوی متفاوت از اندیشه پیشرفت و حرکت جامعه، مثل فلسفه تاریخ، نیروی پیش‌برنده جوامع، آینده‌ترسیمی برای بشریت و از این دست مسائل کلان در نظر بگیریم، نظرات آنان انقلابی در اندیشه‌های روشنفکران و بعدها لیبرال‌ها نبود و تنها در روبنا و تاکتیکها و گاهی راهبردهای حرکت جامعه، تفاوتی دیده می‌شود.

و) نتیجه‌گیری

از آنچه تا بدینجا نوشته شد چند نکته مهم برداشت می‌شود؛ اول آنکه، اندیشه پیشرفت در اواخر قرن هجدهم و قرن نوزدهم از نوعی نگرش که ادعای سامان دادن به حیات برتر مادی، معنوی، اجتماعی و اخلاقی بشریت را داشت، به مفهوم و الگویی برای رسیدن به حیات مادی و صنعتی پیشرفته‌تر در جوامع تبدیل شد و در این چرخش مهم، دو عامل همزمان نقش ایفا کردند: شکست اندیشه‌های انقلابی و خوش‌بینانه روشنفکران فرانسوی برای ساختن دنیایی آزادتر همراه با عدالت و کرامت انسانی از یکسو و تفوق و برتری الگوی انگلیسی‌ها در صنعتی شدن و تسخیر بازارهای کشورهای دیگر از سوی دیگر، به وضوح در این دوران بیشتر از آنکه اندیشه‌ها و آرای متفکران، جوامع و نخبگان دیگر را به سوی مفهوم و الگوی پیشرفت مادی و صنعتی لیبرالی انگلیسی‌ها دعوت کند، کالاها و اجناس مادی و غلبه علمی و صنعتی بریتانیایی‌ها بود که الگوی فکری‌شان را غالب می‌کرد.

دومین نکته مهم، در توجه به پیامدهای تفوق الگوی پیشرفت محض مادی بر اندیشه‌های اجتماعی و الگوهای تئوریک اندیشمندان برای حرکت جوامع بود. به نوعی می‌توان گفت سه نحله فکری که در دو قرن بعد در خصوص اندیشه پیشرفت و الگوهای آن به وجود آمدند، هر کدام برخاسته از یکی از پیامدهای تفکر لیبرالی و نتایج اجتماعی و انسانی حاصل از آن در قرن نوزدهم بودند. اندیشه‌های سوسیالیستی و بعدها مارکسیستی یکی از این سه نحله بود که در طول نزدیک به دو قرن جامعه جهانی را متأثر کرد و جنبش و جریان‌های متنوعی پدید آورد. اما در نگاهی به کلان حوزه حرکتی و اندیشه‌ای دو جریان لیبرالی و مارکسیستی شباهت‌ها و گرایشهای مشترکی دیده می‌شود که یکی از عمده دلایل آن، در شرایط و اوضاع شکل‌گیری اندیشه‌های سوسیالیستی است.



منابع

- پولارد، س. (۱۳۵۴). اندیشه ترقی تاریخ و جامعه. ترجمه ح. اسدپور. تهران: امیرکبیر.
- حاجیانپور، ح. (۱۳۸۸). «پرسی تعامل اندیشه‌های اقتصادی و دگرگونی‌های سیاسی-اجتماعی سده پانزده تا هجده میلادی». تاریخ پژوهان، ش ۱۸.
- حکیمی، م. (۱۳۹۰). نگاهی به تاریخ جهان یا بحرانهای عصر ما. تهران: امیرکبیر.
- دان، ج. (۱۳۸۱). عصر روشنگری. ترجمه م. حقیقت‌خواه. تهران: ققنوس.
- رحیمی، م. (۱۳۸۰). «سوسیالیست‌های پیش از مارکس». اطلاعات سیاسی-اقتصادی، ص ۱۲۰-۱۳۲.
- روحانی، س. (۱۳۶۱). «مارکس و داروین». همد، ش ۱۵.
- سلزام، ه. (۱۳۸۷). اخلاق و پیشرفت، ارزشهای نوین در جهان انقلابی. ترجمه مجید مددی. تهران: ثالث.
- غفاری فرد، ع. (۱۳۸۸). تاریخ اروپا از آغاز تا قرن بیستم. تهران: اطلاعات.
- Bury, J.B. (1920). **The Idea of Progress: An Inquiry Into its Origin and Growth**. londen: Macmillan.
- Condorcet, M.D. (1822). **Esquisse d'un Tableau Historique des Progrès de l'esprit Humain**. Paris: Masson et Fils.
- Dunn, John M. (2002). **The Enlightenment**. (M. Haghghatkhah, Trans.) Tehran: Ghoghnoos.
- Encyclopaedia Britannica (2014). “Robert Owen”. Retrieved from *Encyclopaedia Britannica*.
- Engels, F. (1894). **Anti Duhring**. E. Burns, Trans. Stuttgart: Vorwärts.
- Ghafarifard ,A. (2009). **History of Europe Since the Beginning of the Twentieth Century**. Tehran: Ettellaat.
- Hajianpoor, H. (2009). **Examine the Interaction of Economic Ideas and Political-Social Changes of Fifteen to Eighteen Century AD**. *Tarikh Pajohan*, 18.
- Hakimi, M. (2011). **Looking at the History of the World or the Crises of our Time**. Tehran: Amirkabir
- Lee, w. (2002). **on Marx**. Wadsworth.
- Pollard, S. (1975). **The Idea of Progress**. (H. Asadpoor, Trans.) Tehran: Amirkabir
- Rahimi, M. (2001). **Socialists Before Marx**. Ettellaat Siasi-Eghtesadi, 120-132.
- Roohani, S. (1982). **Marx and Darwin**. Hodhod, 15.
- Selsam, H. (2008). **Ethics and Progress: New Values in a Revolutionary World**. (M. Madadi, Trans.) Trhran: Nashr Sales.
- Smith, A. (1880). **The Nature and Causes of the Wealth of Nations**. Oxford: Clarendon Press.
- Venning, A. (2010). “Britain's Child Slaves”. Londen: *Dailymail.co.uk*. 17 September.

